



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ای خفته به یارِ یار، برخیز
می‌آید یارِ غار^(۱)، برخیز

زنهارِ ده^(۲) خلاق آمد
برخیز تو، زینهار^(۳) برخیز

جان‌بخشِ هزار عیسی آمد
ای مرده به مرگِ یار، برخیز

ای ساقیِ خوبِ بنده‌پرور
از بهرِ دو سه خمار برخیز

وی داروی صد هزار خسته
نک^(۴) خسته بی‌قرار، برخیز

ای لطفِ تو دستگیرِ رنجور
پایم بخلید^(۵) خار، برخیز

ای حُسنِ تو دامِ جانِ پاکان
درماند یکی شکار، برخیز

خون شد دل و خون به جوش آمد
این جمله روا مدار، برخیز

معذورم دار اگر بگفتم
در حالتِ اضطرار: برخیز

ای نرگس مستِ مستِ خفته
وی دلبرِ خوش‌عذار^(۶)، برخیز

زان چیز که بنده داند و تو
پُر کن قدح و بیار، برخیز

زان پیش که دل شکسته گردد
ای دوست، شکسته‌وار برخیز

- (۱) یارِ غار: مجازاً دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد.
(۲) زنه‌ار: امان، پناه
(۳) زینه‌ار: بپرهیز، برحذر باش
(۴) نک: مخفّف اینک
(۵) خلیدن: فروبردن چیزی باریک و نوکتیز، مانند خار در بدن یا چیز دیگر. مجازاً آزردن کردن.
(۶) خوش‌عذار: خوش صورت، زیباروی
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ای خفته به یارِ یار، برخیز
می‌آید یارِ غار، برخیز

زنهارده خلاق آمد
برخیز تو، زینهار برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۳

این جهان را که به صورت قایم است
گفت پیغمبر که حُلْم (۷) نایم (۸) است

حدیث

«الدُّنْيَا حُلْمٌ وَ أَهْلُهَا عَلَيْهِ مُجَازُونَ وَ مُعَاقِبُونَ»

«دنیا، رؤیایی است که اهلش بر آن کیفر و
عقوبت شوند.»

(۷) حُلُم: خواب

(۸) نایم: شخصی که در خواب است، خوابیده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۳۵

روز در خوابی، مگو کاین خواب نیست
سایه فرع است، اصل جز مهتاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵۴

همچنان دنیا که حُلُمِ نایم است
خُفته پندارد که این خود دایم است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳

گرچه نسیان^(۹) لَبْد^(۱۰) و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

(۹) نسیان: فراموشی

(۱۰) لَبْد: بدونِ چاره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۴

دستِ^(۱۱) ما چون پایِ ما را می‌خورد
بی امانِ تو کسی جانِ چون برد؟

(۱۱) دست: مَجَازاً ابزارِ ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۴

زآنکه در راه است و، رَهْزَن بی‌حدست
آن رَهْد، کاو در امانِ ایزد است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

چون نبودش تخمِ صدقی کاشته
حق برو نسیان^(۱۲) آن بگماشته

(۱۲) نسیان: فراموشی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۲

تلخ‌تر از فُرْقَتِ (۱۳) تو هیچ نیست
بی پناهت غیرِ پیچاپیچ نیست

(۱۳) فُرْقَت: جدایی، فراق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶

بر بدی‌هایِ بدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید (۱۴)

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعرِ زمین

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌آمانِ تو، آمانی خود کجاست؟

(۱۴) **تنیدن:** دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری
پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟
کی اسیر حبس، آزادی کُند؟

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگان^(۱۵) شه بنشسته‌اند

پس تو سرهنگی^(۱۶) مکن با عاجزان
زآنکه نبُود طبع و خویِ عاجز، آن

(۱۵) سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر
(۱۶) سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و
امر و نهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۱۷)
کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(۱۷) انقباض: دلتنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵

خار سه‌سویست هر چون کش نهی
درخالد^(۱۸)، وز زخم او تو کی جهی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱

اندرونِ هر حدیثِ (۱۹) او شر است
صد هزاران سحر در وی مُضْمَر (۲۰) است

(۱۹) حدیث: سخن

(۲۰) مُضْمَر: پنهان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰

سخت‌تر افشردهام در شر قَدَم
که لَفی خُسْرَم (۲۱) ز قهرت دَم به دَم

(۲۱) لَفی خُسْرَم: به یقین در خسران و ضررم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز^(۲۲)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

(۲۲) اِهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو باز پای بسته، تَنِ تو چو گُنده بر پا
تو به چنگِ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سِرار^(۲۳)

(۲۳) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

بادُ تُنْدست و چراغِ اَبْتَری^(۲۴)
زو بگیرانم چراغِ دیگری

(۲۴) اَبْتَر: ناقص و به دردخور

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸

من که خَرَوِیم^(۲۵)، خرابِ منزل
هادم^(۲۶) بنیادِ این آب و گِلَم

(۲۵) خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده
(۲۶) هَایم: ویران کننده، نابود کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۵

چون فراموش شود تدبیرِ خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ای خفته، به یارِ یارِ برخیز
می‌آید یارِ غار، برخیز

زنهار دِه خَلايق اَمد
برخیز تو، زینهار برخیز

جان بخشِ هزار عیسی اَمد
ای مرده به مرگِ یار، برخیز

ای ساقیِ خوبِ بنده پرور
از بهرِ دو سه خمار برخیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۲

بَنگرِ سَوی حریفانِ که همه مَسْتُت و خَرابند
تو خَمُش باش و چنان شو، هله ای عَرَبده باره (۲۷)

(۲۷) عَرَبده باره: آنکه بسیار بدمستی می‌کند. عربدهجوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷

گر هوا را بَند بِنهاده شود
صیقلی را دست بگشاده شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ای ساقیِ خوبِ بنده‌پرور
از بهرِ دو سه خمار برخیز

وی داروی صد هزار خسته
نک خسته بی‌قرار، برخیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۶۹

از جای ببر به یک قنینه^(۲۸)
آن را که قرار نیست جایی

(۲۸) قنینه: شیشه، صُراحی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ای لطفِ تو دستگیرِ رنجور
پایم بخلید خار، برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰۱

زآنکه آن صاحبِ دلِ با گَر و فَر
هست در بازارِ ما معیوبِ خَر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۱

دست‌گیرنده وی است و بردبار
دَم به دَم آن دَم از او اُمید دار

نیست غم گر دیر بی‌او مانده‌ای
دیرگیر و سخت‌گیرش خوانده‌ای

دست گیرد، سخت گیرد رحمتش
یک دَمَت غایب ندارد حضرتش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲

بحر گوید: من تو را در خود گَشَم
لیک می‌لافی که من آب خَوشَم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ای لطفِ تو دستگیرِ رنجور
پایم بخلید خار، برخیز

ای حُسنِ تو دامِ جانِ پاکان
درماند یکی شکار، برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی‌حد، لقمه خوردنِ زو حرام

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذاری، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گوشتِ پست‌پست (۲۹)
صید بودن خوشتر از صیّادی است

گول (۳۰) من کن خویش را و غرّه شو
آفتابی را رها کن، ذرّه شو

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعویِ شمعی مکن، پروانه باش

تا ببینی چاشنیِ زندگی
سلطنتِ بینی، نهان در بندگی

(۲۹) پست‌پست: آهسته‌آهسته

(۳۰) گول: ابله، نادان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۸

شکار را به دو صد ناز می‌برد این شیر
شکار در هوسِ او دوان قطار قطار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

ای حُسنِ تو دامِ جانِ پاگان
درماند یکی شکار، برخیز

خون شد دل و خون به جوش آمد
این جمله روا مدار، برخیز

معذورم دار اگر بگفتم
در حالتِ اضطرار: برخیز

ای نرگس مستِ مستِ خفته
وی دلبرِ خوش‌عذار، برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرُم^(۳۱) عاریتی^(۳۲) ست
امر را طاق و طُرُم ماهیتی^(۳۳) ست

(۳۱) طاق و طُرُم: جلال و شکوه ظاهری

(۳۲) عاریتی: قرضی

(۳۳) ماهیتی: ذاتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

زان چیز که بنده داند و تو
پر کن قدح و بیار، برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴

زان که شکلِ زَفْت^(۳۴) بهر منکر است
چون که عاجز آمدی، لطف و پر^(۳۵) است

(۳۴) زَفْت: بزرگ، فربه، وسیع

(۳۵) پر: نیکی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۰

زان پیش که دل شکسته گردد
ای دوست، شکسته‌وار برخیز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال^(۳۶)
تا ز نقصان واروی^(۳۷) سوی کمال

چون تو وردی^(۳۸ و ۳۹) ترک کردی در روش^(۴۰)
بر تو قبضی آید از رنج و تبش^(۴۱)

آن ادب کردن بُود، یعنی: مَكُنْ
هیچ تحویلی^(۴۲ و ۴۳) از آن عهدِ گَهَن

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دلگیری ست، پاگیری شود

(۳۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۳۷) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

(۳۸) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات

(۳۹) ورد: گُل

(۴۰) روش: سلوک

(۴۱) تَبَش: گرمی، حرارت

(۴۲) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی

(۴۳) تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی^(۴۴)
تا به خانه او بیابد مر تو را

ور نه خِلْعَت را بُرد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس

(۴۴) فَتَى: جوان مرد، جوان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴

هین سگِ نَفْسِ تو را زنده مخواه
کاوِ عَدُوِّ (۴۵) جانِ توست از دیرگاه

(۴۵) عَدُوٌّ: دشمن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکفت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار^(۴۶)
اندر این حضرت ندارد اعتبار

(۴۶) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

عاشقا، خرّوب^(۴۷) تو آمد کژی
همچو طفلان، سوی کژ چون می‌غزی^(۴۸)؟

خویش مُجرِم دان و مُجرِم گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این‌چنین انصاف از ناموس (۴۹) به

(۴۷) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده

(۴۸) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت
خزندگان و اطفال

(۴۹) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدَلی من ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۸۵

چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش
جابر (۵۰) اشکستگان دیدی به پیش

(۵۰) جابر: شکسته‌بند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸

پیش از آنکه شب شود جامه بجو
روز را ضایع مکن در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۱

پیش از آنکِ اشکسته گردد کاروان
آن زمان چوبک بزن ای پاسبان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲

چون که عُمَرْت بُرد دیوِ فاضِحَه^(۵۱)
بی‌نمک باشد اَعُوذ و فاتحه

(۵۱) فاضِحَه: رسواکننده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

دستِ اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پَرَد فضلِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۸

گفت: اگر در جنگ کم بودت امید
نعره‌یی زن کایِ کریمان بَرجهید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۵

بر قضا هر کاو شبیخون^(۵۲) آورد
سرنگون آید ز خونِ خود خورد

چون زمین با آسمان، خصمی^(۵۳) کند
شوره گردد، سر ز مرگی برزند

نقش با نقّاش پنجه می‌زند
سبلتان (۵۴) و، ریشِ خود برمی‌گند

(۵۲) شبیخون: حمله ناگهانی

(۵۳) خصم: دشمنی

(۵۴) سبلت: سیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرمِ خود را چون نهی بر دیگران؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰

عاشقان در سیلِ تند افتاده‌اند
بر قضایِ عشق، دل بنهاده‌اند

همچو سنگ آسیا اندر مدار (۵۵)
روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

گردشش بر جوی‌جویان (۵۶) شاهد است
تا نگوید کس که آن جو را کد (۵۷) است

گر نمی‌بینی تو جو را در کمین (۵۸)
گردشِ دولابِ گردونی ببین

چون قراری نیست گردون را از او
ای دل، اختروار، آرامی مجو

گر زنی در شاخ دستی، کی هلد (۵۹)؟
هر کجا پیوند سازی، بسکُلد (۶۰)

(۵۵) مدار: مسیر دور زدن و گردش

(۵۶) جوی‌جویان: جویندگان جوی

(۵۷) راکد: ثابت و بی‌حرکت

(۵۸) کمین: مکمون و پوشیده، پنهانگاه

(۵۹) هَلَد: رها کند

(۶۰) بَسْکُود: بشکافد، پاره کند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳

زَفَتِ (۶۱) زَفَت است و چو لرزان می‌شوی
می‌شود آن زَفَت، نرم و مُستوی (۶۲)

زَانْکِه شَکْلِ زَفَتِ بَهرِ مُنْکَر است
چونْکِه عاجز آمدی لطف و پَر (۶۳) است

(۶۱) زَفَت: بزرگ، فربه

(۶۲) مُستوی: برابر، یکسان

(۶۳) پَر: نیکی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنمایی جُستن از شمع و ذُبَال (۶۴)

با حضورِ آفتابِ خوش مَسَاغ (۶۵)
روشنایی جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

لیک اغلبِ هوش‌ها در افکار (۶۶)
همچو خَفَّاش اند ظلمت‌دوستان (۶۷)

در شبِ ار خَفَّاشِ کرمی می‌خورد
کرم را خورشیدِ جان می‌پرورد

در شب ار خُفَّاش از کرمی ست مست
کرم از خورشید جُنْبَنده شده ست

آفتابی که ضیا (۶۸) زو می زهد (۶۹)
دشمن خود را نواله (۷۰) می دهد

لیک شهبازی که او خُفَّاش نیست
چشم بازش راست بین و روشنی ست

گر به شب جوید چو خُفَّاش او نُمو (۷۱)
در ادب خورشید مالد گوش او

گویدش: گیرم که آن خُفَّاش لُد (۷۲)
علتی دارد تو را باری چه شد؟

مالِشَت بدْهَم به زَجَر، از اِکْتَتَاب (۷۳)
تا نتابی سر دگر از آفتاب

- (۶۴) ذُبَالَ: فتیله‌ها، شعله‌ها، جمع ذُبَالَه
- (۶۵) خُوشِ مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار
- (۶۶) افْتِکَار: اندیشیدن
- (۶۷) ظَلَمْتُ دُوسْتَدَار: دوست‌دارنده تاریکی
- (۶۸) ضِیَا: نور ایزدی
- (۶۹) مِی‌زَهْد: می‌تراود، نشأت می‌گیرد.
- (۷۰) نَوَالَه: لقمه و توشه؛ در اینجا به معنی نعمت و عطا
- (۷۱) نُمو: رشد، افزایش؛ در اینجا کنایه از هرچه بیشتر بهترِ من ذهنی
- (۷۲) لُدّ: ستیزه‌گر
- (۷۳) اِکْتِتَاب: افسرده شدن، اندوه‌گین
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزایِ آن‌که دید او را مُعین^(۷۴)
ماند یوسف حبس در بِضْعِ سِنین^(۷۵)

- (۷۴) مُعین: یار، یاری‌کننده
- (۷۵) بِضْعِ سِنین: چند سال
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵

این قضا بر نیک و بد حاکم بُود
بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود؟

شد اسیرِ آن قضا میرِ قضا
شاد باش ای چشمِ تیزِ مُرتَضیٰ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

گر هزاران مدّعی سرِ برزند
گوش، قاضیِ جانبِ شاهد کند

قاضیان را در حکومت این فن است
شاهدِ ایشان دو چشمِ روشن است

گفتِ شاهد زآن به جای دیده است
کو به دیده بی غرض سِر دیده است

مدّعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَض بگذاری و شاهد شوی

کاین غَرَض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طِمِّ (۷۶) و رِمِّ (۷۷ و ۷۸)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشقی تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیرِ روحِ مؤمن و کُفَّار را

(۷۶) طَمَّ: دریا و آب فراوان

(۷۷) رَمَّ: زمین و خاک

(۷۸) با طَمَّ و رَمَّ: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵

این قضا بر نیک و بد حاکم بُود
بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود؟

شد اسیرِ آن قضا میرِ قضا
شاد باش ای چشم تیزِ مُرتَضیٰ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱

بگذران از جانِ ما سُوءُ الْقَضَا
وامبرُ ما را زِ إِخْوَانِ رِضَا (۷۹)

(۷۹) إِخْوَانِ رِضَا: برادرانی که راضی‌اند به رضای حق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰

بس جفا گویند شه را پیشِ ما
که برو، جَفَّ الْقَلَمُ، کم کن وفا

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

قفَلِ زَفَتِ (۸۰) است و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا

ذرّه ذرّه گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا

چون فراموش شود تدبیرِ خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند

(۸۰) زَفَت: ستبر، بزرگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲

درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخِ ملولی خو کند (۸۱)

کیمیای نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

هین مزن تو از ملولی آهِ سرد
درد جو و، درد جو و، درد، درد

خادعِ دردند درمانهای ژاژ
رهزنند و زریستانان، رسمِ باژ

آبِ شوری، نیست درمانِ عطش
وقتِ خوردنِ گر نماید سرد و خوش

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست
ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست

همچنین هر زَرّ قلبی مانع است
از شناسِ زَرّ خوش، هر جا که هست

پا و پَرّت را به تزویری بُرید
که مرادِ تو منم، گیر ای مُرید

گفت: دردت چینم، او خود دُرد بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود

رُو، ز درمانِ دروغین می‌گریز
تا شود دردت مُصیب و مُشکبیز

(۸۱) **خو کردن:** وَجین کردن، هَرَس کردن درخت

(۸۲) **خادع:** فریب‌کار، نیرنگ‌باز

(۸۳) ژاژ: بیهوده، یاوه

(۸۴) باژ: باج، حراج

(۸۵) قلب: تقلّبی

(۸۶) تزویر: حيله

(۸۷) مُصیب: اصابت کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.

(۸۸) مُشکبیز: غریبال کننده مُشک، در اینجا کنایه از افشاکننده

نهانی‌هاست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶

من عصا و نور بگرفته به دست
شاخِ گستاخِ تو را خواهم شکست

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۰۸

«وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که
می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

واقعاتِ سهمگین، از بهرِ این
گونه گونه می‌نمودت رَبِّ دین

درخور سِرِّ بد و طغیانِ تو
تا بدانی کاوست درخوردانِ تو

تا بدانی کو حکیم است و خبیر (۸۹)
مُصلِحِ امراضِ درمان‌ناپذیر

تو به تأویلات (۹۰) می‌گشتی از آن
کور و کر، کاین هست از خوابِ گران

(۸۹) خبیر: آگاه

(۹۰) تأویل: تبیین، تعبیر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ الله ما یَشا
او ز عینِ درد انگیزد دوا

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است
و او هر چه خواهد همان کند. چنانکه از ذات
درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶

ای مُعَافِ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَا
بی‌مُحَابَا رَوُ زَبَانِ رَا بَرِکُشَا

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«...وَ یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ.»

«...خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۸

رقص است زبَانِ ذَرّه، زیرا
جز رقص دگر بیان ندارد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همانطور که عظمتِ بی‌نهایتِ الهی قابلِ بیان
نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزیِ ما هم به
عنوانِ من ذهنی قابلِ بیان نیست و ارزشِ بیان
ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او
زنده شویم.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸

یک سگ است، و در هزاران می‌رود
هر که در وی رفت، او او می‌شود

هر که سَرَدَت کرد، می‌دان کاو در اوست
دیو، پنهان گشته اندر زیرِ پوست

چون نیابد صورت، آید در خیال
تا گشاند آن خیالت در وِبال^(۹۱)

(۹۱) وِبال: سختی، عذاب، بدبختی

مجموع لغات:

- (۱) یارِ غار: مجازاً دوستی که انسان را در سختی تنها نمی‌گذارد.
- (۲) زَنهار: امان، پناه
- (۳) زینهار: بپرهیز، برحذر باش
- (۴) نَک: مخفّف اینک
- (۵) خَلیدن: فروبردن چیزی باریک و نوکتیز، مانند خار در بدن یا چیز دیگر. مجازاً آزرده کردن.
- (۶) خوش‌عذار: خوش صورت، زیباروی
- (۷) حُلُم: خواب
- (۸) نایم: شخصی که در خواب است، خوابیده
- (۹) نسیان: فراموشی
- (۱۰) لَابُد: بدونِ چاره
- (۱۱) دَست: مجازاً ابزارِ ذهنی
- (۱۲) نسیان: فراموشی
- (۱۳) فُرَقَت: جدایی، فراق
- (۱۴) تنیدن: دراصل به معنی بافتن است. اما در اینجا به معنی به کاری پرداختن آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.
- (۱۵) سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمورِ اجرای حکم کیفر

- (۱۶) سرهنگی: حالت و عملِ سرهنگان، کنایه از بکار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی
- (۱۷) انقباض: دلتنگی و قبض
- (۱۸) درخَلَد: فرورود
- (۱۹) حدیث: سخن
- (۲۰) مُضْمَر: پنهان
- (۲۱) لَفی خُسرم: به یقین در خسران و ضررم
- (۲۲) اهْتَزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۲۳) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان
- (۲۴) اَبْتَر: ناقص و به دردنخور
- (۲۵) خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده
- (۲۶) هَایم: ویران کننده، نابود کننده
- (۲۷) عَرَبْدَه‌بَارَه: آنکه بسیار بدمستی می‌کند. عربدهجوی
- (۲۸) قَنِینه: شیشه، صُراحی
- (۲۹) پست‌پست: آهسته‌آهسته
- (۳۰) گول: ابله، نادان
- (۳۱) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
- (۳۲) عاریتّی: قرضی
- (۳۳) ماهیتّی: ذاتی
- (۳۴) زَفْت: بزرگ، فربه، وسیع

- (۳۵) پر: نیکی
- (۳۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۳۷) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
- (۳۸) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
- (۳۹) ورد: گُل
- (۴۰) روش: سلوک
- (۴۱) تبش: گرمی، حرارت
- (۴۲) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
- (۴۳) تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن
- (۴۴) فتی: جوان‌مرد، جوان
- (۴۵) عدو: دشمن
- (۴۶) اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی
- (۴۷) خرّوب: بسیار خراب‌کننده
- (۴۸) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به‌معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال
- (۴۹) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۵۰) جابر: شکسته‌بند
- (۵۱) فاضحه: رسواکننده
- (۵۲) شبیخون: حمله ناگهانی
- (۵۳) خصم: دشمنی

- (۵۴) سبِلت: سبیل
- (۵۵) مَدَار: مسیرِ دورِ زدن و گردش
- (۵۶) جویِ جویان: جویندگانِ جوی
- (۵۷) راکد: ثابت و بی‌حرکت
- (۵۸) کمین: مکمون و پوشیده، پنهانگاه
- (۵۹) هِلْد: رها کند
- (۶۰) بِسْکُود: بشکافد، پاره کند
- (۶۱) زَفَت: بزرگ، فربه
- (۶۲) مُستوی: برابر، یکسان
- (۶۳) پَر: نیکی
- (۶۴) ذُبَال: فتیله‌ها، شعله‌ها، جمعِ ذُبَالَه
- (۶۵) خوش‌مَسَاغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار
- (۶۶) افْتکار: اندیشیدن
- (۶۷) ظلمت‌دوستدار: دوست‌دارندهٔ تاریکی
- (۶۸) ضیا: نورِ ایزدی
- (۶۹) می‌زِهْد: می‌تراود، نشأت می‌گیرد.
- (۷۰) نَوَاله: لقمه و توشه؛ در اینجا به معنی نعمت و عطا
- (۷۱) نُمو: رشد، افزایش؛ در اینجا کنایه از هرچه بیشتر بهتر
- من ذهنی
- (۷۲) لُدّ: ستیزه‌گر

- (۷۳) اِكْتِاب: افسرده شدن، اندوهگین
- (۷۴) مُعِين: یار، یاری‌کننده
- (۷۵) بَضْعَ سِنین: چند سال
- (۷۶) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۷۷) رِمّ: زمین و خاک
- (۷۸) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۷۹) اِخوانِ رضا: برادرانی که راضی‌اند به رضای حق
- (۸۰) زَفَت: ستبر، بزرگ
- (۸۱) خو کردن: وَجین کردن، هَرَس کردن درخت
- (۸۲) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز
- (۸۳) ژاژ: بیهوده، یاوه
- (۸۴) باژ: باج، حراج
- (۸۵) قلب: تقلّبی
- (۸۶) تزویر: حيله
- (۸۷) مُصیب: اصابت کننده، در اینجا یعنی درد تو را متوجّه خود سازد.
- (۸۸) مُشکبیز: غریبال کننده مُشک، در اینجا کنایه از افشاکننده نهانی‌هاست.
- (۸۹) خبیر: آگاه
- (۹۰) تَأویل: تبیین، تعبیر کردن

(۹۱) وَبَالَ: سختی، عذاب، بدبختی